

نگاهی به یک ترجمه فراموش شده!

در نقد و ادب

مُحمَّد مندور / علی شریعتی

احمد وضیعی

سی و دومین شماره از مجموعه آثار شادروان «دکتر علی شریعتی» اختصاص به مجموعه مباحثی دارد ذیل عنوان کلی «هنر» در ۳۳۱ صفحه؛ «هنر در انتظار موعود»، «مذهب دری است و هنر پنجره‌ای»، «هنر، گریزی از آنچه هست» «در نقد و ادب»، «نمایشنامه ظلم بر پایه عدل»، «گزیده‌ای از اشعار» از جمله عمده‌ترین مباحث این کتاب ۳۳۱ صفحه‌ای است. جالب‌ترین کار دفتر تدوین و تنظیم آثار، گنجاندن پایان‌نامه دانشگاهی شادروان علی شریعتی در میان همین مجموعه مباحث می‌باشد که ترجمه کتابی است از «دکتر مُحمَّد مندور» منتقد و ادیب مصری به نام *در نقد و ادب*. اواخر دهه سی هنگامی که شادروان شریعتی دانشجوی دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد بود، بنا به راهنمایی و توصیه استادش مرحوم دکتر علی‌اکبر مجیدی فیاض مأموریت می‌یابد این کتاب را به فارسی ترجمه کند. قطع نظر از تأخیری که در انتشار ترجمه پیش می‌آید، از آنجایی که جامعه آن روزگار هنوز وسعت نظر لازم را درحوزه نقد ادبی کاملاً به دست نیاورده بود، ترجمه چندان با استقبال مواجه نمی‌شود. اما آنهایی که امروز این کتاب را دیده و به ارزش و اهمیت محتوایی آن از هر نظر وقوف یافته‌اند، خوب می‌دانند ترجمه شادروان علی شریعتی به لحاظ نحوه نگرش به موضوع و باریک شدن در دریافت معانی چندپهلوی و حفظ زیبایی‌های نثر و تازگی و سادگی آن و الحاق پاره‌ای توضیحات مبسوط و دقیق و ضروری، صرفاً ترجمه نیست، بلکه ترجمه آزاد است. به عنوان مثال وقتی دو متن عربی و فارسی را کنار هم قرار می‌دهیم، با اضافاتی در ترجمه فارسی مواجه می‌شویم که نشان می‌دهد مترجم دانشمند نتوانسته به دلیل پیچیدگی و مُغلق بودن زبان و نثر نویسنده از آوردن اضافاتی که البته به فهم آسان و زیبایی موضوع کمک کرده و بیش از پیش به ارزش متن افزوده، خودداری کند! و این در حالی

است که ما می‌دانیم اصل وفادار ماندن به اصالت متن که یک امر پذیرفته‌شده علمی و اخلاقی است این فعل را هرچند از سر ناگزیری بر نمی‌تابد. مترجم فقید خود در مقدمه می‌نویسد:

«ترجمه متن کار آسانی نبود، چه، نویسنده، جز در مواردی که معنی باریک می‌شود و به تبع آن بیان نیز دیرباب می‌گردد، برای بیان مسائل ساده نیز تعبیر را آن‌چنان مُغلق و معقد آورده است که فهم آن را دشوار کرده است و این نوع بیماری است که گریبان پاره‌ای از نویسندگان و به‌خصوص محققان را گرفته است. کار بسیار مشکلی که در ضمن ترجمه گاه حتی مرا مأیوس می‌کرد فهم اسامی اعلام و یا اصطلاحاتی بود که نویسنده به شیوه غالب اعراب آن را معرب ساخته و یا برای بیان آن از لغت عربی‌بی که معنای نزدیک بدان داشته استمداد کرده است. و این مشکلی بود که حل آن حتی احساس توفیقی را برای مترجم در بر نداشت. چه، پس از مدت‌ها فکر و تأمل که ممکن بود در یک اثر تألیفی به کار رود، می‌دیدم که نام یک فرد بسیار مشهور را کشف کرده‌ام! مثلاً کلمه «عطیل» چندین روز وقت مرا گرفت تا آن که پس از «کشفی!» که برای من حاصل شد دریافتم که «اتللو» را آقای نویسنده به این قواره در آورده است!» (همان، ص ۹۱)

واقعیت این است از اواخر دهه سی تا کنون کسی از باب «تحلیل و بررسی» و یا «مرور و معرفی» سراغی از این کتاب نگرفته و هنوز که هنوز است به درستی معلوم‌مان نشده است که اساساً دکتر محمد مندور کیست؟ حتی در میان دانشجویان دانشکده ادبیات که به اقتضای رشته تحصیلی‌شان می‌بایستی با آثار ارزشمندی در حوزه «نقد و ادب» آشنایی بیشتر داشته باشند به استناد آمار و پرس‌وجوی شخصی، تقریباً اثری است مهجور و فراموش‌شده! شاید اگر کتاب، مترجم دیگری غیر از دکتر علی شریعتی می‌داشت که نامش به لحاظ پاره‌ای مصلحت‌اندیشی‌ها همواره قرین «پرهیز» بوده و هست، به چنین سرنوشتی گرفتار نمی‌آمد! دکتر محمد مندور بنا به معرفی مترجم فقید در مقدمه، از جمله نویسندگان و دانشمندان «دوفرهنگه» عرب است که هم مایه بومی و محلی دارد و هم بینش جهانی و نگاه امروزی. بینش عمیق ادبی او و به‌خصوص آشنایی‌اش با ادبیات عرب و اروپا بالاخص فرانسه به تحقیقات وی «در نقد و ادب» غنا و جامعیت بسیار بخشیده است. می‌نویسد: «این کتاب برخلاف بسیاری از نوشته‌ها در این زمینه به لفاظی و بازی با تعبیرات و اصطلاحات و رمزنویسی‌ها و کنایه‌های بعیدپرانی و معقداندیشی و تفنن در تعبیرات ذهنی و مجرد حتی

گاه از معنی نپرداخته و سبک آن تعلیمی و منطقی و درسی است و از مطالعه آن آگاهی بر اساسی‌ترین مسائلی که در نقد و ادب مطرح است و نیز بر مکتب‌ها و شخصیت‌های بزرگ این رشته حاصل می‌گردد» (همان، ص ۹۴). افسوس مطالب کتاب درباره ادبیات نوشتاری و «چگونه نوشتن» صورتی جمع‌آوری شده و مستقل در یک مبحث یا فصل جداگانه ندارد. با وجود این، مباحث میانی کتاب پر است از نکات خواندنی و مفید درباره ادبیات و وجوه پنهان روان‌شناختی و فلسفی معنی و کلمه. عناوین کلی فصول کتاب به این شرح است؛ ۱- نقد و ادب و تاریخ آن ۲- در قرون جدید ۳- نقد تئاتر ۴- زیباشناسی ادبی. آنچه در پی می‌آید گزیده‌ای از این ترجمه است:



زبان مانند رنگ در نقاشی و سنگ در حجاری ماده اولیه ادب است. حتی می‌توان گفت بستگی زبان به ادب بیشتر است، زیرا اندیشه و احساس تا در لفظ نیاید، وجود نمی‌یابد. با آن که در مواردی لفظ برای رام کردن یک اندیشه یا احساس مشقت فراوانی می‌کشد ولی پیش از آن که به رام کردن آن دو موفق شده باشد نمی‌توان گفت اندیشه‌ای یا احساسی وجود یافته است. در بسیاری عبارات یک پدیده هنری زیبا از نفس تعبیر برمی‌خیزد، به طوری که اگر همان فکر و یا احساس را در عبارت دیگری بیان کنیم یک پدیده هنری دیگری به وجود می‌آید که با اولی مغایر است. مثلاً وقتی خاقانی می‌گوید: «صبح از حمایل فلک آهیخت خنجرش» مقصودش این نیست که از طلوع خورشید خبر بدهد، بلکه می‌خواهد یک منظره هنری بیافریند و در اینجا است که این آشکار می‌گردد که زبان وسیله تعبیر نیست، بلکه خود مستقلاً یک اثر هنری است و روی همین اصل است که از نویسنده بزرگی می‌پرسند: لفظ و معنی کدام یک مهم‌تر است؟ و او در جواب می‌پرسد؛ دو طرف قیچی کدام یک برنده‌تر است؟

از نظر اصالتی که زبان داراست این نظریه بسیار عمیقی است. به عقیده من نباید تصور کرد که معانی را هرگاه در قالب کلماتی بریزیم که به زبان می‌آید یا به کاغذ می‌نشینند، وجود می‌یابند. بلکه در مغز نیز هرگاه به تفکر می‌پردازیم معانی در صورت کلماتی بی‌رنگ و غالباً مبهم جلوه دارند و گرنه بی‌شک وجود کلمات ملفوظ متأخر از معانی است. اما راجع به «احساس» این نظریه را به سختی می‌توان قبول کرد. زیرا عواطف بی‌شک پیش از بیان وجود دارند ولی چنین به نظر می‌رسد که این نظریه مبالغه‌ای است برای نشان دادن اصالت زبان و گرنه در افراد گنگ و نیز در حیوانات نمی‌توان گفت چون فاقد زبانند، فاقد اندیشه و احساس نیز هستند. باید نسبت به زبان هم احساس داشت و هم شناخت (البته نه شناخت

عقلی فقط) رمز «نویسندگی» در داشتن سبکی در هم نهفته است که آمیخته‌ای از هر دوی آنهاست...

باری کلمات دارای روح‌اند و این روح را باید دریافت و بدیهی است که دانستن علوم زبان گرچه اساس کار است و آن را نباید ناچیز گرفت، ولی نمی‌تواند به درستی زبان را به ما بشناساند. پس از آن که نسبت به علوم زبان اطلاع کافی یافتیم، باید روح و احساس زبان را نیز درک کنیم و اگرچه این درک بسته به استعداد ذاتی افراد است ولی ممارست در مطالعه و دقت در آثار گوناگون یک زبان می‌تواند در این باره کمک فراوانی باشد، و معمولاً میزان استعداد نویسنده از نظر دریافت روح زبان از کیفیت استخدام زبان در وصف‌ها روشن می‌گردد می‌توان دریافت که فلان نویسنده در تشریح نکات و توصیف مناظره راه اعتدال می‌پیماید یا به تفصیل می‌پردازد. و از طرفی این نکته که در چه جا به وصف و تشریح پرداخته است، دارای اهمیت فراوانی است. شیوه کار بیشتر نویسندگان بزرگ این است که اعصاب خواننده را به وسیله وقایع محسوس تحریک می‌کنند و این وقایع را به ترتیب تصاعدی از نظر قدرت تحریک چنان پشت سر هم می‌چینند که در پایان بتوانند به طور ماهرانه و غیرمنتظره‌ای از روی غرض اصلی خویش پرده بردارند. چنان که «تی‌پر» مورخ و سیاستمدار فرانسوی، صاحب دو کتاب معروف «تاریخ انقلاب فرانسه» و «تاریخ کنسولگری و امپراطوری فرانسه ۱۸۹۷-۱۸۷۷» می‌گوید: «اگر بخواهید دل‌آوری‌های سپاه ناپلئون را در عبور از آلپ وصف کنید و به تشریح و تفصیل فراوان پردازید، به طوری که خواننده احساس ملالت نکند، بهترین راه این است همه خصوصیات و جزئیات آن منظره را معرفی کنید، مسافتی را که پیموده‌اند و مرتفعات سختی را که بالا رفته‌اند همه را به روشنی نقاشی کنید، سپس ارقامی از شماره زد و خوردها و میزان ذخایر و خوارباری را که به این مرتفعات حیرت‌انگیز حمل کرده‌اند به خواننده بدهید.» در اینجا است که به قول «تی‌پر» از دهان نویسنده کلمه اعجاب بیرون می‌پرد و یگراست در قلب خواننده رسوخ می‌کند، زیرا این کلمه خود به خود از زبان نویسنده بیرون پریده است و در آن حالت احساس می‌شود که وی ناچار بوده است این شگفتی را اظهار نماید...



اللغة هي المادة الأولية للأدب، وهي بمثابة الألوان للتصوير أو الرخام للنحت، بل لا شك أنها ألصق بموضوع الأدب من هذه المواد الأولية لموضوع فنونها، وذلك لأن الفكرة أو الإحساس لا يعتبران موجودين حتى يسكنا إلى اللفظ. وكثيراً ما تكون المشقة في إخضاع الفكرة أو الإحساس للفظ، وأما قبل ذلك فلا وجود لهما على الإطلاق، و كثيراً ما يكون الخلق الفني مستقراً في العبارة ذاتها، بحيث

أنك لو أعدت التعبير عن الفكرة أو الإحساس لانتهيت إلى شيء مغاير للخلق الفني الأول. فمثلا الشاعر العربي الذي يقول للتعبير عن وقت الظهيرة «قد انتعلت المطى ظلها» لا يقصد التعبير عن أن وقت الظهيرة قد حان، بل يقصد خلق صورة فنية، وهكذا يتضح أن اللغة لم تعد وسيلة للتعبير، بل هي خلق فني في ذاته. وإلى مثل هذه الأفكار أشار أحد كبار الكتاب عندما سئل: أيهما أهم، اللفظ أو المعنى؟ فأجاب بسؤال آخر: أي شفرتي المقص أقطع؟

وإذا كانت اللغة على هذا الجانب العظيم من الأهمية، فإن الإمام بما إلمام إحساس ومعرفة—ولا معرفة عقلية فحسب — هو سر الكتابة وهو هبة الأسلوب، وذلك لأن للألفاظ أرواحا يجب أن تدرك. وهكذا يتضح أن معرفة علوم اللغة من نحو وصرف وغيرها ليست كل المعرفة وإن تكن أساسا صلبا لا يمكن التسامح فيه . وإنما يجب أن نتعدى هذه المعرفة إلى المعرفة العاطفية التي أشرت إليها ، وهي — وإن يكن مرد معظمها إلى هبات النفس — إلا أنه يمكن اكتساب الكثير منها بطول القراءة والإمعان فيما نقرأ. وتظهر عادة مقدرة الكاتب على الإحساس باللغة في استعماله للصفات إن قسما وإن إسرافا. ومواضع هذه الصفات أيضا أمر بالغ الأهمية. والملاحظ عند كبار الكتاب أنهم يؤثرون ويهزون المشاعر بالوقائع المادية وجمعها جمعا متلاحقا في تصاعد قوي بحيث لا يصدر عن حكمهم إلا في النهاية وعلى نحو خاطف. فلو أنك — مثلا كما يقول المؤرخ «تيسير» أردت أن تصف بطولة جيش نابليون في عبور الألب فأخذت تسرف في اللفظ، وتثر هنا وهناك الصخور والثلوج، لما وصلت إلى شيء غير إملال القارئ ، وخير من ذلك كله أن تحدد الأشياء بدقة، فتذكر عدد الفراسخ التي سارها هذا الجيش، وتصور الأمكنة التي عندها لم تستطع الدواب أن ترتفع، ولم يعد يستطيع الصعود إلا الإنسان، ثم تعطي القارئ أرقاما وأوزانا عن العدد الحربية والذخائر والمؤن التي حملت إلى تلك المرتفعات الشاهقة، وعندئذ — كما يقول «تيسير» إذا افترت شفتنا الكاتب الدقيق عن كلمة إعجاب، فإن هذه الكلمة ستذهب رأسا إلى قلب القارئ، لأن الإعجاب سيكون قد تولد بالفعل ولن تكون العبارة عنه إلا مجرد استجابة لهذا الإعجاب.
